

خواجه يوسف همدانی (بررسی انتقادی احوال و آثار و روایات)

حمیرا زمردی
استادیار دانشگاه تهران

چکیده

خواجه يوسف همدانی از عارفان بزرگ قرن پنجم هجری است. او یکی از موجدان بزرگ طریقت نقشبندیه و پیشرو طریقت خواجگان و از عارفان صاحب کرامت است و به اعتبار کراماتش از ارتباطات ذهنی خاصی برخوردار بوده است. در این مقاله با استناد به اقدم منابع، به بررسی و نقد و تحلیل زندگی، احوال، آثار، شاگردان، روایات و کرامات او می‌پردازیم.

کلیدواژه‌ها: خواجه يوسف همدانی، احوال، کرامات

تاریخ پذیرش: ۸۵/۱۲/۱۶

تاریخ دریافت: ۸۵/۷/۲۴

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۴، شماره ۵۴-۵۵، ۱۳۸۵

(۱) زندگی‌نامه

شیخ ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن وهرة همدانی، در سال ۴۴۰ یا ۴۴۱ هـ ق در روستای بوزنجر (بوزینجر) که در حدود سفیدکوه در یک منزل همدان در راه ساوه و ری قرار داشته به دنیا آمد. این روستا تا اوایل استیلای مغول آباد بود و سپس ویران شد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن جوزی، ۱۹۶۹: ۶۱/۴؛ همو، ۱۹۷۰: ۹۴/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷/۶). در تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی نام او به غلط ابویوسف ضبط شده و این اشتباه از آنجا به آثار تذکره‌نویسان دیگر راه یافته است؛ چنان‌که دکتر صفا نیز نام او را ابویوسف همدانی ذکر کرده است (دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۷۷ و ۷۶؛ صفا، ۱۳۶۳: ۵۵۶/۲). در مجمل فصیحی نیز ولادت او به غلط در مرو شاهجان ذکر شده است (فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، ۱۳۴۰: ۱۸۸ و ۱۸۷).

او در هجده سالگی یعنی حدود سال‌های ۴۵۸ یا ۴۵۹ هـ ق برای تحصیل به بغداد رفت و در محضر شیخ ابواسحاق شیرازی، فقیه معروف شافعی و مدرس و رئیس نظامیه بغداد علم آموخت و در علم نظر سرآمد روزگار شد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن جوزی، ۱۹۷۰: ۹۵/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷/۶؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰؛ خواند میر، ۱۳۳۲: ۳۲۲/۲ و ۳۲۳). شیخ ابواسحاق او را با آن که کم سن و سال بود بر بسیاری از اصحاب خود مقدم می‌داشت. در آن هنگام بغداد بازار جدل و بحث و مناظره میان فقیهان مذاهب مختلف خصوصاً حنبلی‌ها و شافعی‌ها بود. از این رو او در علم خلاف و نظر قوی‌دست شد و سال‌ها بعد در حالی که در حدود ۶۵ سالگی (۵۰۶ هـ ق) و در کمال پختگی به سر می‌برد، به‌عنوان واعظ و صوفی بزرگی به بغداد آمد و در همان

مدرسه نظامیه بغداد مجلس درس و وعظ برگزار کرد (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۶۱/۴؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۶).

همچنین مطابق روایت منابع معتبر، او حدیث را در محضر جمع کثیری از استادان هم چون قاضی ابن الحسین محمد بن علی بن المهدی بالله و ابی الغنائم عبدالصمد بن علی بن المأمون الهاشمین و ابی جعفر بن احمد بن محمد بن المسلمه و... استماع کرد و آن را به صورت مکتوب در آورد (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن الجوزی، ۱۹۷۰: ۹۴/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۶/۶؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰) و پس از آن که به عبادت و ریاضت و مجاهده روی آورد، مدتی در کوه زر ساکن شد و خرقه از دست شیخ عبدالله جوینی پوشید و در تصوف انتساب به شیخ عبدالله جوینی، شیخ حسن سمنانی (م ۴۱۷) و شیخ ابوعلی فارمدی (م ۴۷۷) داشت و جانشین و خلیفه شیخ ابوعلی فضیل بن محمد فارمدی طوسی (شیخ ابوعلی فارمدی) بود (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۴/۶۱؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱۴/۱، جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰).

او در مذهب بر طریق حنفی بود (نفیسی، ۱۳۵۴: ۷۳/۱). خواجه یوسف به مرو آمد و در آن جا ساکن شد و از آن جا به هرات رفت و چندی اقامت کرد. سپس به درخواست اهل مرو دوباره به مرو مراجعت کرد اما باز به هرات بازگشت. در مدتی که او در مرو اقامت داشت خانقاهی بی نظیر برای ارشاد و تربیت مریدان بنا کرد که در آن جمع زیادی به زهد و ریاضت مشغول بودند. ابن خلکان خانقاه او را بی نظیر توصیف کرده و به روایت دولتشاه، خانقاه او را در خطه مرو، از جهت قدر و تعظیم، «کعبه خراسان» می گفته اند (سمعانی، ۱۹۸۸: ۳۲۲/۱ - ۳۲۳؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷؛ دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۷۶؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰؛ خواند میر، ۱۳۳۳: ۲/۳۲۳).

سمعانی (م. ۵۶۲) که قدیمی‌ترین و معتبرترین اطلاعات را راجع به خواجه یوسف همدانی به دست داده، «در خانقاه خواجه در مرو با او دیدارها کرده و از او حدیث‌ها شنیده بوده است» (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۹). همچنین سنایی (م. ۵۲۵) نیز که به استناد برخی از روایات در شمار مریدان خواجه یوسف بوده پس از سرودن مثنوی *حدیقه الحقیقه*، چندگاهی در مرو در حلقه شیخ یوسف به سلوک مشغول بوده و دست ارادت در دامن او داشته است (دولتشاه سمرقندی، ۱۳۶۶: ۷۶-۷۷). استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب در انتساب سنایی (م. ۵۲۵) به خواجه یوسف همدانی تردید روا داشته (زرین کوب، ۱۳۵۷: ۲۴۲)، اما نورالدین عبدالرحمن جامی (م. ۸۹۸) که سنایی را از مریدان او می‌داند، درباره شیخ سعید (پدر شیخ رضی الدین علی لاء) که پسر عم حکیم سنایی نیز بوده، می‌گوید که به عزم حج به خراسان آمده و به صحبت شیخ ابویعقوب یوسف همدانی رسیده است (جامی، ۱۳۷۰: ۴۳۷ و ۵۹۳). و مرحوم استاد دکتر ذبیح‌الله صفا بر آن است که سنایی در همان مرو و هرات به خدمت شیخ یوسف رسیده و از برکات انفاس او برخوردار شده است (صفا، ۱۳۶۳: ۵۵۶/۲).

خواجه یوسف پس از اقامت در مرو دوباره به هرات بازگشت و در پایان عمرش وقتی می‌خواست به دعوت مردم مرو به آن دیار بازگردد، در شهر بامیین در ماه ربیع‌الاول ۵۳۵ هـ ق وفات یافت (سمعانی، ۱۹۸۸: ۴۱۲/۱؛ ابن الجوزی، ۱۹۷۰: ۹۵/۱۰؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۷/۶؛ خواندمیر، ۱۳۳۳: ۳۲۳/۲؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۸). گای لسترنج، بامیین را ولایتی حاصل خیز در ناحیه بادغیس میان هرات و بغشور می‌داند (لسترنج، ۱۳۶۷: ۴۴۰). ابتدا پیکرش را در همان‌جا به خاک سپردند و مدتی بعد یکی از شاگردانش به نام ابن‌النجار جسدش را به مرو منتقل کرد و اینک مزارش در محلی معروف به بیرام‌علی در ۳۰ کیلومتری شمال مرو کنونی به نام خواجه یوسف

زیارتگاه خاص و عام است (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰-۳۸۱؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱/ ۱۴؛ امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۱۲).

۲) پیروان خواجه

خواجه یوسف همدانی در طریقت، چهار خلیفه به جا گذاشته است: خواجه عبدالله برقی (بره‌ای)، خواجه حسن اندقی (م. ۵۵۲)، خواجه احمد یسوی (م. ۵۶۲)، خواجه عبدالخالق غجدوانی (م. ۵۷۵) که هر کدام پس از او در مقام دعوت بوده‌اند (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۲-۳۸۳؛ واعظ کاشفی، ۱۳۵۶: ۱/ ۱۵-۱۸). و در این میان خواجه احمد

یسوی پیر افسانه‌ای ترکان است و در منطق‌الطیر عطار مراد از پیر ترکستان، اوست:

«داد از خود پیر ترکستان، خبر / گفت من دو چیز دارم دوست‌تر

آن یکی است اسب ابلق گام‌زن / و این دگر یک نیست جز فرزند من»

(عطار، ۱۳۶۵، ۱۴۳، ۱۴۲)

خواجه یوسف و خلیفه چهارم او خواجه عبدالخالق غجدوانی نیز هر دو موجد طریقه معروفی بوده‌اند که بعدها بهاء‌الدین نقشبند (م. ۷۹۱) سر سلسله طریقت نقشبندیه آن‌را تکمیل کرد و از آن زمان به نقشبندیه معروف شدند و یکی از بزرگ‌ترین حلقه‌های تصوف را تشکیل دادند و قرن‌ها در آسیای مرکزی، ماوراءالنهر، افغانستان، ترکستان، هندوستان، عراق، ایران، ترکیه و شمال آفریقا وسیع‌ترین دستگاه تصوف ایران را به‌وجود آوردند. اسلاف بهاء‌الدین نقشبند (م. ۷۹۱) را خواجهگان گفته‌اند و سوابق این طریق را طریقه خواجهگان نامیده‌اند. از این‌رو بایزید بسطامی (م. ۲۶۱)، ابوالحسن خرقانی (م. ۴۲۵)، ابوعلی فارمدی (م. ۴۷۷)، خواجه یوسف همدانی (م. ۵۳۵)، عبدالخالق غجدوانی (م. ۵۷۵) همه از خواجهگانند (نفیسی، ۱۳۵۴: ۱/ ۷۲-۷۱).

مرحوم استاد سعید نفیسی رساله صاحبیه را که منسوب به عبدالخالق غجدوانی است و در مقامات خواجه یوسف همدانی نوشته شده است به چاپ رسانده و این اثر را از معروف ترین کتاب هایی می داند که در باب شیخ یوسف همدانی نوشته اند (نفیسی، ۱۳۵۴: ۷۰/۱). اما استاد دکتر محمدامین ریاحی با تحقیقات ارزنده ای که درباره خواجه یوسف همدانی انجام داده، معتقد است که مندرجات این رساله از جمله آن چه درباره نام و نسب و عصر خواجه یوسف، محل تولد و وفات او و نیز تصویری که از شخصیت خواجه یوسف ارائه شده غیر از شخصیت واقعی اوست که در رتبه الحیات (تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف همدانی) و روایات دیگر به دست آمده است.

به نظر ایشان، این رساله از نظر زبان و شیوه نیز در هم ریخته و آشفته و ناهمگون است و در آن ترکیبات ترکی و فارسی ماوراءالنهری در کنار عبارات کهن قرن ششم دیده می شود و مجموعاً رنگ معتقدات مردم ماوراءالنهر مقارن با نخستین سال های تشکیل دولت صفوی را دارد و ظاهراً محتویات آن بر ساخته مریدان ساده دل و زودباور قرن های متأخر است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۵، ۱۷، ۱۶، ۱۳، ۶۲۸، ۶۲۹). از سوی دیگر تاریخ اتمام این رساله سال ۱۰۶۷ قید شده است (نفیسی، ۱۳۵۴: ۷۳/۱). اما این تاریخ مناسبتی با زمان خواجه یوسف همدانی یا خلیفه او ندارد و این دلیل دیگری بر تأیید نظر استاد دکتر امین ریاحی است.

۳) آثار و احوال او

تنها اثر بازمانده از خواجه یوسف، رتبه الحیات است که از نظر حجم اندک و از نظر محتوا و معنی مورد اعتناست. این کتاب به شیوه سؤال و جواب درباره زندگی انسان و درجات مختلف آن نوشته شده است. نثر آن ساده، پخته و روان است و در آن

سخنان تازه‌ای مندرج است و الفاظ و تعبیراتش نیز به تبع آن بدیع و تازه است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۰؛ عابدی، ۱۳۷۰: ۸۳۰).

خواجه در *رتبه‌الحیات* عرفان خود را از راه جدل و برهان بیان می‌کند و رساله او در میان آثار صوفیانه فارسی از نخستین نمونه‌ها در نوع خویش است و او از نخستین عارفانی است که راه نوشتن آثار عرفانی را به زبان فارسی هموار کرده است (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۱۸، ۱۹).

از سوی دیگر جامی (م. ۸۹۸) در *نفحات‌الانس*، دو کتاب فصوص و کشف را به شیخ یوسف همدانی متعلق دانسته و با نقل حکایتی در باب یکی از عرفا به مطالعه فصوص تصریح داشته است (جامی، ۱۳۷۰: ۴۸۷). همچنین او در یکی از حکایاتی که از زبان شیخ نجیب‌الدین بزغش شیرازی (م. ۶۷۸) نقل می‌کند از مصنفات دیگر خواجه یوسف، تحت عنوان *منازل السائرین و منازل السالکین* نام می‌برد (همان، ۱۳۷۰: ۳۸۲). حال اگر انتساب این دو کتاب نیز به شیخ یوسف همدانی درست باشد، باید گفت که تاکنون اثری از آن به دست نیامده است.

دکتر محمد استعلامی در تعلیقات کتاب *تذکرة الاولیاء* در معرفی امام یوسف همدانی از آثار خواجه تحت عنوان «*منازل السالکین و زینة الحیة*» با این قید که هر دو در باب حدیث هستند، نام می‌برد (استعلامی، ۱۳۷۰: ۸۲۵). و دکتر امین ریاحی می‌نویسد به غیر از *رتبه‌الحیات*، شرح *منازل السائرین* خواجه عبدالله انصاری را نیز به خواجه یوسف نسبت داده‌اند (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۶۲۹).

در برخی از منابع نیز *منازل السائرین و منازل السالکین* از تألیفات خواجه شمرده شده است. اما دکتر محمود عابدی بر آن است که از این کتاب‌ها اثری به دست نیامده و احتمال می‌رود که آن‌چه خواجه پارسا در صفحات متعدد فصل‌الخطاب خود به نام

یوسف همدانی آورده است از این کتاب یا کتاب‌ها باشد (عابدی، ۱۳۷۰: ۸۳۰).
 خواجه یوسف، واعظی عارف بود و عرفان خود را از راه جدل و برهان بیان می‌کرد.
 این امر تا حدودی به سابقه تحصیلی او باز می‌گردد. زیرا مطابق قول سمعانی (م. ۵۶۲)
 و ابن خلکان (م. ۶۸۱)، به عنوان قدیمی‌ترین منابعی که از وی یاد کرده‌اند، خواجه
 یوسف در محضر ابواسحاق شیرازی علم فقه و مذهب و خلاف آموخته بود و این شیوه
 در کتاب *رتبه الحیات* او و نیز در برخی از حکایات ذکر شده در باب او مشهود است.
 (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۰)

از سوی دیگر باید خاطر نشان ساخت که تعصب، شیوه معمول عارفان قرن پنجم به
 بعد بوده است، زیرا در این زمان علاوه بر استقرار سیاست‌های مذهبی دولت‌های
 غزنوی و سلجوقی، طریقه اشعری نیز به بازار تعصب و تنگ‌نظری در زمینه دانش و
 فکر دامن زده بود و صوفیان، آزاداندیشی و بی‌پروایی عارفان قرن سوم و چهارم
 هم‌چون بایزید بسطامی (م. ۲۶۱) و حسین بن منصور حلاج (م. ۳۰۹) را کنار گذاشته
 بودند، چنان‌که سه رکن بزرگ عرفان آن زمان، شیخ جام (م. ۵۳۶) و خواجه عبدالله
 انصاری (م. ۴۳۰) و امام محمد غزالی (م. ۵۰۵) نمونه‌های کامل تعصب بودند.
 با این حال شیخ یوسف همدانی پیری است بلندنظر، وارسته، آزاداندیش و شوریده
 حال و از این نظر، برخی از محققان، شخصیت او را با ابوالحسن خرقانی (م. ۴۲۵)،
 ابوسعید ابوالخیر (م. ۴۴۰) و باباطاهر همدانی (م. ۴۱۰) مطابق دانسته‌اند (امین ریاحی،
 ۱۳۶۶: ۱۸-۱۹).

از میان عارفان، شخصیت یوسف همدانی را بیشتر با شخصیت امام محمد غزالی (م.
 ۵۰۵) نزدیک دانسته‌اند. وجه تشابه این دو شخصیت در آن است که هر دو از شاگردان
 عارف بزرگ ابوعلی فارمدی (م. ۴۷۷) بوده‌اند و هر دو عارفانی هستند که تصوف را

از صورت سخنان ساده و بی‌پیرایه پراکنده به صورت اصول مدون منطبق با شریعت در قالب «طریقت مدرسه‌ای» در آورده‌اند. اگرچه غزالی با کثرت تألیفات خود شهرت بیشتری دارد اما خواجه یوسف از نظر تربیت مریدان بیشتر به پایه‌گذاری طریقت‌هایی به نام تصوف پرداخته و رنگ عرفانی او بیشتر است. اما وجه تفاوت آن دو این است که امام یوسف همدانی (م. ۵۳۵) در نظامیه بغداد دانش اندوخته بود ولی امام محمد غزالی (م. ۵۰۵) در نظامیه نیشابور. از سوی دیگر خواجه یوسف همدانی مجلس‌گوی بود و در روزگار خویش و پس از مرگ تا زمان حمله مغول (۶۱۷ ه.ق) از شهرت عظیمی برخوردار بود، اما پس از آن که در دوره صفویه (بعد از قرن دهم) که آبشخور ذوق و اندیشه ایرانی تحول وسیعی یافت و به تبع آن شهرت بزرگان روزگار کهن و آثارشان نیز از تأثیر عواملی چند کاهش یا افزایش یافت، خواجه یوسف در شمار فراموش‌شدگان در آمد و از آن به بعد دو نکته نام او را به میان می‌آورد، یکی آن حکایت مشهور ابن سقا و دیگر توبه سنایی به دست او (ابن الجوزی، ۱۹۶۹: ۴/۶۲ و ۶۱؛ ابن خلکان، ۱۹۴۸: ۷۶؛ فروزانفر، ۱۳۴۰: ۹۰؛ امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۶۲۸، ۱۹، ۱۲، ۷).

قدیمی‌ترین منابع و تألیفاتی که از خواجه یوسف همدانی نام برده و یا شرح حال و کرامتی در باب او نوشته‌اند، نخست *الانساب سمعانی* (م. ۵۶۲) است که بیست و هفت سال پس از وفات او، مطالب ارزنده‌ای ارائه کرده است. سپس ابن جوزی (م. ۵۹۷) در *صفة الصفوة و المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*، شرح حال و حکایاتی در باب او آورده است. همچنین مجدالدین بغدادی (م. ۶۰۷) در *تحفة البررة* (نسخه خطی شماره ۵۹۸ مجلس) سه بار با احترام از او نام می‌برد (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۶).

پس از آن عطار نیشابوری (م. ۶۱۸) در *منطق الطیر*، حکایت و اقوالی از او نقل می‌کند که به آن می‌پردازیم:

«یوسف همدان امام روزگار	صاحب اسرار جهان بینای کار
گفت چندانی که از بالا و پست	دیده‌ور می‌بگردد در هر چه هست
هست یک یک ذره یعقوبی دگر	یوسف گم کرده می‌پرسد خبر...»
(عطار، <i>منطق الطیر</i> : ۱۸۴)	
«یوسف همدان که چشم راه داشت	سینه پاک و دلی آگاه داشت
گفت برشو عمرها بالای عرش	پس فرو شو پیش از آن در تحت فرش»
(همان: ۲۰۲)	
«چنین گفته است آن شمع دل‌افروز	همه‌دان یوسف همدان یکی روز»
(عطار، <i>الهی‌نامه</i> : ۹۴)	

اما عطار با آن که در *تذکرة الاولیا* دو بار از خواجه یاد کرده، شرح حالی از او به دست نداده است و اگر به خوبی ملاحظه کنیم درمی‌یابیم که عطار در این کتاب تنها احوال عارفانی را آورده که یکی دو قرن پیش از خود می‌زیسته‌اند و از ذکر نام متأخران و معاصران خود امتناع کرده است. گفتنی است که عطار از میان پانزده دلیلی که برای تدوین *تذکرة الاولیا* برمی‌شمارد یازدهمین دلیل خود را نکته‌ای می‌داند که در سخن امام یوسف همدانی مندرج است:

«دیگر باعث آن بود که امام یوسف همدانی رحمة الله را پرسیدند که چون این روزگار بگذرد و این طایفه روی در نقاب تواری آرند چه کنیم تا به سلامت بمانیم. گفت هر روز هشت ورق از سخن ایشان می‌خوانید، پس وردی ساختن اهل غفلت را فرض عین دیدم» (عطار، ۱۳۷۰: ۸).

همچنین عطار در تذکرة الاولیا خاطر نشان می‌سازد که ابوسعید بن ابی‌الخیر (م. ۴۴۰) و شیخ ابوالقاسم کرکانی (م. ۴۵۰) و شیخ ابوعلی فارمدی (م. ۴۷۷) و امام یوسف همدانی در کار حلاج سیری داشته‌اند. با توجه به سخنی که از مجدالدین بغدادی (م. ۶۰۷) در تحفة البررة از قول خواجه یوسف همدانی، در باب حلاج ذکر شده است می‌توان اذعان نمود که مراد از «سیری داشته‌اند» دقت نظر و توغل و تأمل داشتن ایشان است و این قول چنین است: «خواجه یوسف گفته است اگر منصور حلاج حق معرفت او را می‌شناخت به جای اناالحق بایستی «انالتراب» می‌گفت (امین ریاحی، ۱۳۶۶: ۲۶).

۴) کرامات خواجه

در باب کرامات خواجه یوسف همدانی، حکایاتی چند در منابع معتبر ذکر شده است و تمام این نمونه‌ها، نشان‌دهنده شدت ارتباط ذهنی و قدرت پیش‌گویی و پیش‌بینی خواجه یوسف است و تعدد این نمونه‌ها و نیز اشمال همه آن‌ها بر شدت ارتباط ذهنی، تا حد زیادی او را از عارفان دیگر در این زمینه متمایز می‌سازد. جامی (م. ۸۹۸) در نفحات‌الانس او را امام عارف ربّانی و صاحب احوال و مواهب جزيله و کرامات و مقامات جلیله می‌خواند (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۰). و عطار نیشابوری (م. ۶۱۸) از او با صفت همه‌دان نام می‌برد (عطار، ۱۳۶۰: ۹۴). همچنین نجم دایه (م. ۶۴۵) حکایتی را از زبان شخصی نقل می‌کند که در خدمت شیخ احمد غزالی بوده و بر سفره خانقاه با اصحاب طعام می‌خورده است و می‌بیند که در میانه کار شیخ احمد غزالی (م. ۵۲۰) از خود غایب می‌شود و چون به خود می‌آید می‌گوید که این ساعت پیامبر (ص) را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد و خواجه یوسف خطاب به آن شخص می‌گوید «تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقه»؛ یعنی آن نمایش‌هایی است که اطفال طریقت را بدان می‌پرورند (نجم دایه، ۱۳۶۶: ۲۹۷).

در باب این سخن خواجه یوسف باید خاطرنشان ساخت که همان گونه که در مقایسه شخصیت امام یوسف همدانی و امام محمد غزالی (م. ۵۰۵) ذکر گردید، بینش عرفانی خواجه یوسف، رنگ بیشتری از عرفان غزالی دارد و کرامت و عرفان او تا به حدی است که امام احمد غزالی را (م. ۵۲۰) که برادر کوچکتر امام محمد غزالی است، نیز از اطفال طریقت می شمارد.

در رساله صاحبیه نیز آمده است که «امام یوسف زمان مرگ خود را می دانست و هنگام مرگ دستوراتی به مریدان خود داد و خواجه خضر(ع) و خواجه الیاس(ع) و ابدال و غوث و قطب آمدند و او را بدرود کردند و سیبی به او دادند تا پیش از مرگ ببوید. همچنین در این رساله از زبان خواجه یوسف نقل شده است که چون ابوعلی فارمدی (م. ۴۷۷) وفات یافت، وقتی در شریعت و طریقت مشکلی واقع می شد از روحانیت ابوعلی فارمدی التماس می کرده و همان لحظه روحانیت خواجه، کشف واقعه می کرده است» (غجدوانی، ۱۳۵۴: ۹۷/۱، ۹۸، ۸۲). اگر چه این رساله چنان که بیشتر ذکر گردید، از نظر موضوعیت و انتساب آن به خواجه عبدالخالق غجدوانی، خلیفه چهارم امام یوسف همدانی مورد تردید است، اما باید گفت شأن و کرامات خواجه یوسف همدانی، کشش روایت و خلق چنین حکایاتی را می دهد.

حکایتی که درباره ابن سقا و خواجه در منابع متعدد ذکر شده است نیز از موارد ارتباط ذهنی در کرامات خواجه است، که براساس آن خواجه پیشگویی می کند که مرگ ابن سقا بر دین اسلام نیست و چنین نیز می گردد و ابن سقا بر دین ترسایان می میرد. همچنین مطابق حکایتی دیگر، «روزی دو فقیه جوان در مجلس وعظ او نشسته بودند و چون او بر طریق مذهب اشعری سخن نمی گفت به او گفتند دیگر سخن نگو و او آن دو را نفرین کرد و گفت خداوند شما را از جوانی بهره مند نکند و به پیری

نرسید و آن دو همان دم مردند» (ابن الجوزی، ۶۲/۴؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷). کرامت دیگری از این دست از زبان شیخ اوحالدین ابوالفخر کرمانی (اوایل قرن ۷) نقل شده است که:

«روزی شیخ یوسف همدانی که بیش از هفتاد سال بر سجاده شیخی نشسته بود و به غیر از نماز جمعه از خانه بیرون نمی‌آمد در خاطرش آمد که به جایی برود و چون نمی‌دانست که به کجا رود سر استر را رها کرد تا به هر طرف که خداوند می‌خواهد او را ببرد. آن خر نیز از شهر بیرون شد و به صحرا آمد تا به مسجد خرابه‌ای رسید و ایستاد. شیخ یوسف فرود آمد و به مسجد درآمد و دید شخصی در آن‌جا نشسته و سر در گریبان فرو برده است. سپس سر برآورد و دید جوانی است با مهابت. جوان به او گفت: ای یوسف مرا مسئله‌ای پیش آمده و از شیخ آن‌را پرسید و شیخ یوسف به کمال، مسئله را برای او توضیح داد و سپس به او گفت هرگاه چنین واقعه‌ای برای تو پیش می‌آید به شهر بیا و آن را بگو تا بر تو حل کنم و مرا به رنج مینداز و از شهر خود بیرون می‌آور. آن جوان گفت: هرگاه مرا مسئله‌ای پیش آید هر سنگی برای من یوسفی است مانند تو ([یا] در زیر هر سنگی مثل تو یوسف بیابم) و شیخ اوحالدین می‌گوید، از اینجا دانستم که مرید صادق می‌تواند شیخ را به صدق خود به حرکت آورد» (باخرزی، ۱۳۴۵: ۷۲-۷۳؛ جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۱؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷).

کرامتی دیگر که در باب او نقل شده این است که:

«روزی زنی گریه‌کنان از همدان به سوی او آمد و گفت که فرنگیان پسر مرا اسیر کرده‌اند. شیخ او را به صبر توصیه کرد ولی او شکایت نکرد. پس گفت خدایا پسرش را آزاد کن و در آزادیش تعجیل روا دار. سپس به او گفت که به خانه بازگردد و پسرش را ببیند. زن بازگشت و در کمال تعجب پسرش را در خانه دید. پسرش به او گفت: همین حالا در قسطنطنیه بزرگ بودم در حالی که بند و زنجیر در پایم بود و زندان‌بانان

بالای سرم بودند. مردی آمد مرا در پشت خود قرار داد و به یک چشم به هم زدن به اینجا آورد» (عبدالمجید خالدی نقشبندی، ۱۰۷).
حکایت دیگر آن است که:

«روزی شیخ عبدالقادر (م. ۵۶۱) با جماعتی از فقها و فقرا به زیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد بسیار بایستاد تا هوا بسیار گرم شد. سپس از آنجا بازگشت. ازو پرسیدند که چرا زیاد پیش قبر شیخ حماد ایستاده است. گفت: وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحابش به مسجد جمعه می رفتیم به پلی رسیدیم. شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و رفت. از آب برآمدم و در پی ایشان رفتم و بسیار دچار سرما شده بودم. چون به آن‌ها رسیدم دیدم اصحاب آن‌ها درباره من سخنی گفتند و او ایشان را منع کرد و گفت من او را رنجاندم تا او را بیازمایم. او کوهی است که از جانی جنبد. امروز او را در قبرش دیدم با تاج مرصع و آراسته، اما دست راستش حرکت نمی کرد و او گفت این همان دست است که با آن تو را به آب انداختم. آیا از من می گذری و من به او گفتم آری و خداوند اجابت کرد و او با آن دست با من مصافحه کرد. چون این سخن در بغداد مشهور شد مشایخ بغداد از اصحاب شیخ حماد جمع شدند تا شیخ عبدالقادر را به تحقیق آن چه گفته بود مطالبه کنند. به مدرسه شیخ آمدند اما از هیبت شیخ هیچ کس نتوانست سخن بگوید. شیخ گفت دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آن چه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود و آن‌ها بر شیخ ابویعقوب یوسف همدانی که آن روز در بغداد بود و بر شیخ ابومحمد عبدالرحمان بن شعیب الکوردی که مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ بودند اتفاق کردند. پس جماعت گفتند که ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر ببینیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود و شیخ گفت از جای خود برخیزید تا این امر محقق شود. و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکندند. ناگهان از بیرون مدرسه آوازی برآمد و دیدند شیخ یوسف به شتاب تمام می آید. چون به مدرسه

رسید گفت: حق سبحانه و تعالی شیخ حماد را مشاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود به مدرسه شیخ عبدالقادر رو و با مشایخی که آنجا حاضرند بگوی که شیخ عبدالقادر در آن چه گفته صادق است و هنوز شیخ یوسف سخن خود را به آخر نرسانده بود که شیخ عبدالرحمان کردی درآمد و گفت مثل آن چه یوسف گفته بود» (جامی، ۱۳۷۰: ۵۱۹، ۵۲۰).

چنان که دیدیم در این روایت، دو نکته بسیار چشم گیر است؛ یکی این که شیخ یوسف همدانی در این واقعه تصادفاً آن روز در بغداد به سر می برده ولی شیخ ابومحمد عبدالرحمان کردی مقیم و ساکن بغداد بوده و بدین دلیل کرامت شیخ یوسف رنگ بیشتری از کرامت شیخ عبدالرحمان کردی دارد. همچنین آنجا که امام یوسف همدانی می گوید که خداوند شیخ حماد را مشاهد من ساخت، بر قاعده تجسم و ارتباط ذهنی تأکید دارد.

از دیگر کرامات خواجه یوسف، خوابی است که یکی از عارفان پس از مرگ خواجه می بیند و از مصنفات او آگاهی می یابد. به روایت جامی:

«شیخ نجیب الدین بزغش شیرازی (م. ۶۷۸) می گوید که جزوی چند از سخن مشایخ به دست او افتاده و او آن را مطالعه کرده و به غایت از آن لذت برده و طالب آن بوده است که بداند مصنف آن کیست و آیا نوشته دیگری نیز دارد. تا آن که شبی به خواب می بیند که پیری باشکوه با محاسنی سفید و به غایت نورانی به خانقاه می آید و به متوضا می رود تا وضو سازد. جامه سفید پاکیزه پوشیده و بر آن جامه به خطی درشت به آب زر آیه الکرسی نوشته شده بود. شیخ نجیب الدین در پس او می رود و آن پیر جامه را بیرون آورده به او می دهد و در زیر آن جامه، لباسی سبز پوشیده بود که به همان ترتیب بر روی آن آیه الکرسی نوشته شده بود و آن را نیز به شیخ می دهد و می گوید نگاهدار تا وضو سازم و پس از آن می گوید هر کدام را می خواهی اختیار

کن که به تو بدهم و بالاخره شیخ جامه سبز را در او می پوشاند و لباس سفید را خود می پوشد. و می گوید من مصنف آن جزوه ها هستم و مصنف دیگری نیز دارم که نامش *رتبه الحیات* است و مصنفات دیگر از آن خوب تر است هم چون *منازل السائرین* و *منازل السالکین* و می گوید چون از خواب در آمدم عظیم خرم شدم» (جامی، ۱۳۷۰: ۳۸۲؛ عبدالمجید خالدی نقشبندی، [بی تا]: ۳۸۲).

نتیجه گیری

چنان که دیدیم خواجه یوسف همدانی از موجدان طریقت نقشبندیه بوده و از معدود عارفانی است که با وجود او سلسله ای عرفانی به وجود می آید. همچنین رساله *رتبه الحیات* خواجه از نخستین نمونه های نثر صوفیانه است که راه نوشتن آثار عرفانی را به زبان فارسی هموار می کند. از سوی دیگر او از جمله صوفیانی است که تصوف را از صورتی ساده به صورت اصول مدون منطبق با شریعت در قالب «طریقت مدرسه ای» در آورده اند و نیز از او کرامات فراوانی نقل شده است.

منابع

- ابن الجوزی، ابی الفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی. (۱۹۷۰). *المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم*. ج ۱۰. مطبعة دائرة المعارف العثمانیه بعاصمة الدولة الاصفیه. هند: حیدرآباد دکن.
- _____ (۱۹۶۹). *صفة الصفوة*. ج ۴. دائرة المعارف العثمانیه القائمه بمدينه: حیدر آباد دکن. هند.
- ابن خلکان، ابی العباس شمس الدین احمد ابن محمد. (۱۳۶۷ق / ۱۹۴۸م). *وفیات الاعیان و انباء انباء الزمان*. ج ۶. تصحیح محمد محی الدین عبدالمجید. مکتبه النهضة المصریه. ۱۳۶۷ق / ۱۹۴۸م.

- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی. (۱۳۴۵). *اوراد/الاحباب و فصوص الآداب*. ج ۲. به کوشش ایرج افشار. تهران: دانشگاه تهران.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. (۱۳۷۰). *نفحات الانس من حضرات القدس*. به کوشش دکتر محمود عابدی. تهران: اطلاعات.
- خواند میر، غیاث الدین بن همام الدین الحسینی. (۱۳۳۳). *تاریخ حبیب السیر*. ج ۲. با مقدمه استاد جلال الدین همائی. تهران: کتابخانه خیام.
- دولتشاه سمرقندی. (۱۳۶۶). *تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی*. به همت محمد رمضان. تهران: پدیده خاور.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۵۷). *جستجو در تصوف ایران*. تهران: امیرکبیر.
- سمعانی، امام ابی سعد عبدالکریم بن محمد بن منصور التیمی. (۱۹۸۸/۱۴۰۸). *الانساب*، جزء ۱. تعلیق عبدالله عمر البارودی. بیروت: مرکز الخدمات و الالجات الثقافية.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۳). *تاریخ ادبیات در ایران*. ج ۲. تهران: فردوسی.
- عبدالمجید بن محمد الخانی الخالیدی نقشبندی، [بی تا]. *الحدائق الوردیه فی حقایق اجلا النقشبندیه*. دمشق: عبدالوکیل الدروبی.
- عطار، فرید الدین محمد عطار نیشابوری. (۱۳۶۰). *الهی نامه*. به تصحیح فؤاد روحانی. تهران: زوار.
- _____ (۱۳۷۰). *تذکرة الاولیاء*. تهران: زوار.
- _____ (۱۳۶۵). *منطق الطیر*. تهران: علمی و فرهنگی.
- غجدوانی، عبدالخالق. (۱۳۵۴). *رسالة صاحبه در فرهنگ ایران زمین*. ج ۱. به کوشش سعید نفیسی. تهران: بنیاد نوشیروانی.
- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۴۰). *شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار نیشابوری*. تهران: انجمن آثار ملی.

فصیح خوافی، فصیح احمد بن جلال الدین محمد خوافی. (۱۳۴۰). *مجمل فصیحی*. بخش دوم. به کوشش محمود فرخ. کتابفروشی باستان مشهد. چاپ طوس.

لسترنج، گای. (۱۳۶۷). *جغرافیای خلافت سرزمین‌های شرقی*. ترجمه محمود عرفان. تهران: علمی و فرهنگی.

نجم الدین دایه، نجم الدین ابوبکر بن محمد بن شاهاور بن انوشروان رازی. (۱۳۶۶). *مرصاد العباد*. به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.

نفیسی، سعید. (۱۳۵۴). *فرهنگ ایران زمین*. ج ۱. تهران: بنیاد نوشیروانی.

واعظ کاشفی، مولانا فخرالدین علی بن حسین. (۱۳۵۶). *رشحات عین الحیات*. ج ۱. به تصحیح دکتر علی اصغر معینیان. تهران: بنیاد نیکوکاری نوریانی.